مرور

سه کتاب از مجموعه نقاب در نشر چاپ کتاب

اختراع مرگبار

«مهندسی که دلباخته اعداد بود» رمانی است از پلیسی، نوشته پی‌یر بوالو و توماس نارسژاک که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب منتشر شده است. جوالیی در این رمان نیز مانند رمان «سوء قصد به ذات همایونی» که چندی پیش نشر چشمه آن را تجدیدچاپ کرد، یک ترور سیاسی را دستمایه رمان خود قرار داده. متنها این‌بار نه تورز یک شاه مستبد قاجار که ترور محمد مسعود، روزنامه‌نگار آزادی‌خواه و مدیر روزنامه مرد امروز موضوع داستان جوالیی است. زمینه وقایع رمان «یک پرونده کهنه» تهران سال ۱۳۲۶ است. یعنی همان سالی که محمد مسعود در آن به قتل رسید. رمان با لحنه مخفیانه چندنفر از اعضای حزب توده آغاز می‌شود. جلسه‌ای که در آن توطئه ترور محمد مسعود چیده می‌شود. رمان به‌صورت سومشخص محدود به دهن شخصیت‌های داستان روایت می‌شود و راوی در هر فصل یکی از شخصیت‌ها را دنبال می‌کند و به گذشته و اکنون و ذهنیات این شخصیت‌ها نقب می‌زند. اینکه آیا هدفی آرمان‌خواهانه عملی خشونت‌بار را توجیه می‌کند یا نه وایی‌که اصل چند نفر از شخصیت‌های دست‌اندرکار درقتلی که موضوع داستان است وقایعا نیتی آرمان‌خواهانه را در سر می‌پروراننیکه یکی از مضامین اصلی داستان جوالیی است. خود محمد مسعود نیز یکی از شخصیت‌های است که راوی او را دنبال می‌کند و شخصیت‌های دیگر داستان که بازنمسته شده اما از او خواسته‌اند رویونده قتل مسعود کار کند. او دوبه‌شک است که این ماموریت را قبول کند یا نه. جزایه تجربه به اونشان داده که چنین پرونده‌هایی ماستمالی می‌شوند. جوالیی در این رمان از خلال

«تصادف» اشاره کرد. «دژخیم می‌گرید» از تازه‌ترین رمان‌های فردریک دار است که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب به‌چاپ رسیده. «دژخیم می‌گرید» داستان مردی است به نام دنیل مرمه که برای اولین بار به آسیانیا می‌رود و برای گذراندن تعطیلات و نقاشی‌کردن، در نزدیکی رابسلون. اتاقی در یک مهمانسرای محقر کنار دریا می‌گیرد. برای دنیل جنس‌اندار مدیرانه، صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه، صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. اینکه آنجا هم دیگر نمی‌تواند از تصادف بگریزد. دنیل در این رمان از یک کارخانه تجهیزات اتمی و به قلم‌سوزن زرژ سوربیه، دانشمند و مهندس ارشد، آغاز می‌شود. قاتل بدون برخاگذاشتن اثری از خود، در کمتر از پانزده ثانیه محل را ترک می‌کند. تنها مدرک موجود، یک پوکه فشنگ است. او اختراع مهندس سوربیه را هم با خود برده است؛ یک محفظه بست کیلوئی سوخت موشک که حاوی مواد رادیواکتیو است. استوانه‌ای که در صورت دستکاری‌نشدن می‌تواند نیمی از پاریس را با خاک یکسان کند. سرباز‌رس ماروی، مسئول رسیدگی به پرونده، پیاپی با سوقصدهای دیگری به همان شیوه و با همان سلاح روبه‌رو می‌شود. سوقصدهایی که عامل آن‌ها فردی ناشناس است. قاتل همواره پی‌اگه بدیه شود، با سرعتی باورنکردنی می‌گریزد. از بوالو و نارسژاک تاکنون آثار زیادی با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب به‌چاپ رسیده که «سرکیجه»، «جهره‌های تاریکی»، «اعضای یک پیکر»، «کارت منزلت» و «چنبرخم» از جمله این آثار است. آنچه در ادامه می‌آید سطرهایی است از رمان مهندسی که دلباخته اعداد بود: «بلیاز اتومبیلش را به راه انداخت و سربازرس در ماشین کوچک خودش قرار گرفت. ساعت شش بود. ماروی از این که زمان به‌سرعت می‌گذشت شدیدا نگران بود و احساس می‌کرد کاری بیش نمی‌رود و قادر نیست دست به ابتکاری بزند. قطعا از روی عادت همچنان اعداد مه‌آلود. کیف بغلیش را بازکرد و یک بار دیگر به بررسی پاکت پرداخت. نشانی فرستنده راحت خوانده می‌شد: بلوار کوپون — سن— سبر بله راه افتاد. بلوار تقریبا بی‌رفت‌وآمد بود. صدای آهک چرخ‌فلک بچه‌ها، بشت پرچین‌های باغ تفریحات دنبال می‌کرد. اگر قاتل پرونده را می‌ساخته اهمیت زیادی قائل بود، بلکت آن را در سطل کاغذهای باطله فراموش نمی‌کرد. درست است که او فرصت زیادی نداشته... چهارده ثانیه! پوچی فوق‌العاده این رقم ماروی را عصبانی می‌کرد. به چه دلیل چهارده ثانیه، چون قاتل خراج نشده بود؟ به‌موقع ترمز کرد تا با اتومبیل سرخ‌رنگی که به‌سرعت از طرف جنکل بولونی بیشتر شد، تصادف نکند و آن‌چه، وقتی تنها بود، به دهنش می‌رسید به زبان آورد...»

مهندسی که دلباخته اعداد بود، ترجمه عباس آگاهی

زندگی حیرت‌انگیز ماریان رنار

فردریک دار برای کسانی که رمان‌های پلیسی مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب را دنبال می‌کنند نامی آشنا. از او تاکنون رمان‌های زیادی با ترجمه عباس آگاهی در این مجموعه منتشر شده است که از جمله آن‌ها می‌توان به رمان‌های «آسانسور»، «مرگی که حرفش را می‌زدی»، «بچه‌پرروها»، قتال عمگین»، «بزهکاران» و «دژخیم می‌گرید» اشاره کرد. «دژخیم می‌گرید» از تازه‌ترین رمان‌های فردریک دار است که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب به‌چاپ رسیده. «دژخیم می‌گرید» داستان مردی است به نام دنیل مرمه که برای اولین بار به آسیانیا می‌رود و برای گذراندن تعطیلات و نقاشی‌کردن، در نزدیکی رابسلون. اتاقی در یک مهمانسرای محقر کنار دریا می‌گیرد. برای دنیل جنس‌اندار مدیرانه، صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. اینکه آنجا هم دیگر نمی‌تواند از تصادف بگریزد. دنیل در این رمان از یک کارخانه تجهیزات اتمی و به قلم‌سوزن زرژ سوربیه، دانشمند و مهندس ارشد، آغاز می‌شود. قاتل بدون برخاگذاشتن اثری از خود، در کمتر از پانزده ثانیه محل را ترک می‌کند. تنها مدرک موجود، یک پوکه فشنگ است. او اختراع مهندس سوربیه را هم با خود برده است؛ یک محفظه بست کیلوئی سوخت موشک که حاوی مواد رادیواکتیو است. استوانه‌ای که در صورت دستکاری‌نشدن می‌تواند نیمی از پاریس را با خاک یکسان کند. سرباز‌رس ماروی، مسئول رسیدگی به پرونده، پیاپی با سوقصدهای دیگری به همان شیوه و با همان سلاح روبه‌رو می‌شود. سوقصدهایی که عامل آن‌ها فردی ناشناس است. قاتل همواره پی‌اگه بدیه شود، با سرعتی باورنکردنی می‌گریزد. از بوالو و نارسژاک تاکنون آثار زیادی با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب به‌چاپ رسیده که «سرکیجه»، «جهره‌های تاریکی»، «اعضای یک پیکر»، «کارت منزلت» و «چنبرخم» از جمله این آثار است. آنچه در ادامه می‌آید سطرهایی است از رمان مهندسی که دلباخته اعداد بود: «بلیاز اتومبیلش را به راه انداخت و سربازرس در ماشین کوچک خودش قرار گرفت. ساعت شش بود. ماروی از این که زمان به‌سرعت می‌گذشت شدیدا نگران بود و احساس می‌کرد کاری بیش نمی‌رود و قادر نیست دست به ابتکاری بزند. قطعا از روی عادت همچنان اعداد مه‌آلود. کیف بغلیش را بازکرد و یک بار دیگر به بررسی پاکت پرداخت. نشانی فرستنده راحت خوانده می‌شد: بلوار کوپون — سن— سبر بله راه افتاد. بلوار تقریبا بی‌رفت‌وآمد بود. صدای آهک چرخ‌فلک بچه‌ها، بشت پرچین‌های باغ تفریحات دنبال می‌کرد. اگر قاتل پرونده را می‌ساخته اهمیت زیادی قائل بود، بلکت آن را در سطل کاغذهای باطله فراموش نمی‌کرد. درست است که او فرصت زیادی نداشته... چهارده ثانیه! پوچی فوق‌العاده این رقم ماروی را عصبانی می‌کرد. به چه دلیل چهارده ثانیه، چون قاتل خراج نشده بود؟ به‌موقع ترمز کرد تا با اتومبیل سرخ‌رنگی که به‌سرعت از طرف جنکل بولونی بیشتر شد، تصادف نکند و آن‌چه، وقتی تنها بود، به دهنش می‌رسید به زبان آورد...»

دژخیم می‌گرید، فردریک دار، ترجمه عباس آگاهی

به شیوه شکارچی ماهر

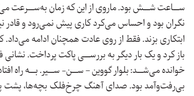

«تنگنا» رمان دیگری است از فردریک دار که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب منتشر شده است. داستان این رمان بر بستر کوکوی دو زندانی محکوم به اعدام شکل می‌گیرد. فتاری تیکزی حرفه‌ای است، ولی خارج بلونـوا خاندارد‌ی است که به قتل همسرش متهم شده است. او در بازخست شکارچی ماهر است. تکورا با یک شکار بی‌به خیانت همسرش می‌برد. همسر عصبانی و تحقیر شده، با هویتی جعلی شروع به اغذای از پرونده‌ها و از در شایلی سالیان خدمت دید و بد بنابر دستور با توصیه دربار با فلان وزیر و وکیل چه شکل غریبی به خود گرفته بود. تازه قبول مسئولیت از همه حالا. در این دوران بازنشستگی، سنگین بود برایش. می‌دانست به موانعی روبرو خواهد شد».

مرور

قتل یک روزنامه‌نگار

«یک پرونده کهنه» رمانی است از رضا رجایی که اخیرا در نشر آموت منتشر شده است. جوالیی در این رمان نیز مانند رمان «سوء قصد به ذات همایونی» که چندی پیش نشر چشمه آن را تجدیدچاپ کرد، یک ترور سیاسی را دستمایه رمان خود قرار داده. متنها این‌بار نه تورز یک شاه مستبد قاجار که ترور محمد مسعود، روزنامه‌نگار آزادی‌خواه و مدیر روزنامه مرد امروز موضوع داستان جوالیی است. زمینه وقایع رمان «یک پرونده کهنه» تهران سال ۱۳۲۶ است. یعنی همان سالی که محمد مسعود در آن به قتل رسید. رمان با لحنه مخفیانه چندنفر از اعضای حزب توده آغاز می‌شود. جلسه‌ای که در آن توطئه ترور محمد مسعود چیده می‌شود. رمان به‌صورت سومشخص محدود به دهن شخصیت‌های داستان روایت می‌شود و راوی در هر فصل یکی از شخصیت‌ها را دنبال می‌کند و به گذشته و اکنون و ذهنیات این شخصیت‌ها نقب می‌زند. اینکه آیا هدفی آرمان‌خواهانه عملی خشونت‌بار را توجیه می‌کند یا نه وایی‌که اصل چند نفر از شخصیت‌های دست‌اندرکار درقتلی که موضوع داستان است وقایعا نیتی آرمان‌خواهانه را در سر می‌پروراننیکه یکی از مضامین اصلی داستان جوالیی است. خود محمد مسعود نیز یکی از شخصیت‌های است که راوی او را دنبال می‌کند و شخصیت‌های دیگر داستان که بازنمسته شده اما از او خواسته‌اند رویونده قتل مسعود کار کند. او دوبه‌شک است که این ماموریت را قبول کند یا نه. جزایه تجربه به اونشان داده که چنین پرونده‌هایی ماستمالی می‌شوند. جوالیی در این رمان از خلال

«تصادف» اشاره کرد. «دژخیم می‌گرید» از تازه‌ترین رمان‌های فردریک دار است که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب به‌چاپ رسیده. «دژخیم می‌گرید» داستان مردی است به نام دنیل مرمه که برای اولین بار به آسیانیا می‌رود و برای گذراندن تعطیلات و نقاشی‌کردن، در نزدیکی رابسلون. اتاقی در یک مهمانسرای محقر کنار دریا می‌گیرد. برای دنیل جنس‌اندار مدیرانه، صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. اینکه آنجا هم دیگر نمی‌تواند از تصادف بگریزد. دنیل در این رمان از یک کارخانه تجهیزات اتمی و به قلم‌سوزن زرژ سوربیه، دانشمند و مهندس ارشد، آغاز می‌شود. قاتل بدون برخاگذاشتن اثری از خود، در کمتر از پانزده ثانیه محل را ترک می‌کند. تنها مدرک موجود، یک پوکه فشنگ است. او اختراع مهندس سوربیه را هم با خود برده است؛ یک محفظه بست کیلوئی سوخت موشک که حاوی مواد رادیواکتیو است. استوانه‌ای که در صورت دستکاری‌نشدن می‌تواند نیمی از پاریس را با خاک یکسان کند. سرباز‌رس ماروی، مسئول رسیدگی به پرونده، پیاپی با سوقصدهای دیگری به همان شیوه و با همان سلاح روبه‌رو می‌شود. سوقصدهایی که عامل آن‌ها فردی ناشناس است. قاتل همواره پی‌اگه بدیه شود، با سرعتی باورنکردنی می‌گریزد. از بوالو و نارسژاک تاکنون آثار زیادی با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب به‌چاپ رسیده که «سرکیجه»، «جهره‌های تاریکی»، «اعضای یک پیکر»، «کارت منزلت» و «چنبرخم» از جمله این آثار است. آنچه در ادامه می‌آید سطرهایی است از رمان مهندسی که دلباخته اعداد بود: «بلیاز اتومبیلش را به راه انداخت و سربازرس در ماشین کوچک خودش قرار گرفت. ساعت شش بود. ماروی از این که زمان به‌سرعت می‌گذشت شدیدا نگران بود و احساس می‌کرد کاری بیش نمی‌رود و قادر نیست دست به ابتکاری بزند. قطعا از روی عادت همچنان اعداد مه‌آلود. کیف بغلیش را بازکرد و یک بار دیگر به بررسی پاکت پرداخت. نشانی فرستنده راحت خوانده می‌شد: بلوار کوپون — سن— سبر بله راه افتاد. بلوار تقریبا بی‌رفت‌وآمد بود. صدای آهک چرخ‌فلک بچه‌ها، بشت پرچین‌های باغ تفریحات دنبال می‌کرد. اگر قاتل پرونده را می‌ساخته اهمیت زیادی قائل بود، بلکت آن را در سطل کاغذهای باطله فراموش نمی‌کرد. درست است که او فرصت زیادی نداشته... چهارده ثانیه! پوچی فوق‌العاده این رقم ماروی را عصبانی می‌کرد. به چه دلیل چهارده ثانیه، چون قاتل خراج نشده بود؟ به‌موقع ترمز کرد تا با اتومبیل سرخ‌رنگی که به‌سرعت از طرف جنکل بولونی بیشتر شد، تصادف نکند و آن‌چه، وقتی تنها بود، به دهنش می‌رسید به زبان آورد...»

دژخیم می‌گرید، فردریک دار، ترجمه عباس آگاهی

رضا چولایی کهنه

نشر آموت

روایت ماجرایی جنایی، تصویری از سال‌های سیاه به دست داده است که پلیوی دوم، به دست داده است که در آن فساد اداری و حکومتی بیداد می‌کند و در چنان اوضاع و احوالی کارگاه دردسرآفرینی داستان می‌داند که کشف حقیقت و بیان آن ممکن نیست. این رمان «چولی طول کشید تا خواهم بود. تریکوئوبو، سگ مهماسرا، هر لحظه روی پلاژ به طرف کشتی‌های ماهیگیری که چراغ‌های درخشانشان در پهنه دریا نوعی مرز نورانی ایجاد می‌کردند زوزه می‌کشید. من نگران بودم. در تاریکی اتاق کوچکم، صوتی مالحت مخلف تصادف را مرور می‌کردم... نمی‌توانستم خودم را به دست خواب بسپارم... دائم همان صحنه ذهنم را اشغال می‌کرد. چون بازکردن چشم‌ها برای بازیابی‌بخشیدن به آن کفایت نمی‌کرد: حادثه در وجودم جریان می‌یافت. سه کلوش نورانی چراغ‌های مشتریان که در پهنه، جاده خاکستری‌رنگ، پرچین‌های درختچه‌ها و آل شبحی که به‌سرعت شکل گرفت و پی‌اینکه متوجه شوم خودم را جلویم انداخت. همه وجودم ترمز می‌شد. نوعی انقباض عضلانی که در پراثر واقعه‌ای اتفاق‌نیافتاین شکل می‌گیرد. برخورد را احساس می‌کردم... و دوباره در ذهن دستخوردم همان پرسش زشت و پایان‌ناپذیر شکل می‌گرفت: آیا این زن درد می‌کشد؟»

دژخیم می‌گرید، فردریک دار، ترجمه عباس آگاهی

پرونده کهنه

رضا چولایی

نشر آموت

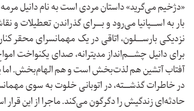

«تنگنا» رمان دیگری است از فردریک دار که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب منتشر شده است. داستان این رمان بر بستر کوکوی دو زندانی محکوم به اعدام شکل می‌گیرد. فتاری تیکزی حرفه‌ای است، ولی خارج بلونـوا خاندارد‌ی است که به قتل همسرش متهم شده است. او در بازخست شکارچی ماهر است. تکورا با یک شکار بی‌به خیانت همسرش می‌برد. همسر عصبانی و تحقیر شده، با هویتی جعلی شروع به اغذای از پرونده‌ها و از در شایلی سالیان خدمت دید و بد بنابر دستور با توصیه دربار با فلان وزیر و وکیل چه شکل غریبی به خود گرفته بود. تازه قبول مسئولیت از همه حالا. در این دوران بازنشستگی، سنگین بود برایش. می‌دانست به موانعی روبرو خواهد شد».

تنگنا، فردریک دار، ترجمه عباس آگاهی

عطف

قتل یک روزنامه‌نگار

«یک پرونده کهنه» رمانی است از رضا رجایی که اخیرا در نشر آموت منتشر شده است. جوالیی در این رمان نیز مانند رمان «سوء قصد به ذات همایونی» که چندی پیش نشر چشمه آن را تجدیدچاپ کرد، یک ترور سیاسی را دستمایه رمان خود قرار داده. متنها این‌بار نه تورز یک شاه مستبد قاجار که ترور محمد مسعود، روزنامه‌نگار آزادی‌خواه و مدیر روزنامه مرد امروز، موضوع داستان جوالیی است. زمینه وقایع رمان «یک پرونده کهنه» تهران سال ۱۳۲۶ است. یعنی همان سالی که محمد مسعود در آن به قتل رسید. رمان با لحنه مخفیانه چندنفر از اعضای حزب توده آغاز می‌شود. جلسه‌ای که در آن توطئه ترور محمد مسعود چیده می‌شود. رمان به‌صورت سومشخص محدود به دهن شخصیت‌های داستان روایت می‌شود و راوی در هر فصل یکی از شخصیت‌ها را دنبال می‌کند و به گذشته و اکنون و ذهنیات این شخصیت‌ها نقب می‌زند. اینکه آیا هدفی آرمان‌خواهانه عملی خشونت‌بار را توجیه می‌کند یا نه وایی‌که اصل چند نفر از شخصیت‌های دست‌اندرکار درقتلی که موضوع داستان است وقایعا نیتی آرمان‌خواهانه را در سر می‌پروراننیکه یکی از مضامین اصلی داستان جوالیی است. خود محمد مسعود نیز یکی از شخصیت‌های است که راوی او را دنبال می‌کند و شخصیت‌های دیگر داستان که بازنمسته شده اما از او خواسته‌اند رویونده قتل مسعود کار کند. او دوبه‌شک است که این ماموریت را قبول کند یا نه. جزایه تجربه به اونشان داده که چنین پرونده‌هایی ماستمالی می‌شوند. جوالیی در این رمان از خلال

«تصادف» اشاره کرد. «دژخیم می‌گرید» از تازه‌ترین رمان‌های فردریک دار است که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب به‌چاپ رسیده. «دژخیم می‌گرید» داستان مردی است به نام دنیل مرمه که برای اولین بار به آسیانیا می‌رود و برای گذراندن تعطیلات و نقاشی‌کردن، در نزدیکی رابسلون. اتاقی در یک مهمانسرای محقر کنار دریا می‌گیرد. برای دنیل جنس‌اندار مدیرانه، صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. صدای یکنواخت امواج و صدا در زیر اقیانوس هم آندر مدیرانه. اینکه آنجا هم دیگر نمی‌تواند از تصادف بگریزد. دنیل در این رمان از یک کارخانه تجهیزات اتمی و به قلم‌سوزن زرژ سوربیه، دانشمند و مهندس ارشد، آغاز می‌شود. قاتل بدون برخاگذاشتن اثری از خود، در کمتر از پانزده ثانیه محل را ترک می‌کند. تنها مدرک موجود، یک پوکه فشنگ است. او اختراع مهندس سوربیه را هم با خود برده است؛ یک محفظه بست کیلوئی سوخت موشک که حاوی مواد رادیواکتیو است. استوانه‌ای که در صورت دستکاری‌نشدن می‌تواند نیمی از پاریس را با خاک یکسان کند. سرباز‌رس ماروی، مسئول رسیدگی به پرونده، پیاپی با سوقصدهای دیگری به همان شیوه و با همان سلاح روبه‌رو می‌شود. سوقصدهایی که عامل آن‌ها فردی ناشناس است. قاتل همواره پی‌اگه بدیه شود، با سرعتی باورنکردنی می‌گریزد. از بوالو و نارسژاک تاکنون آثار زیادی با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب به‌چاپ رسیده که «سرکیجه»، «جهره‌های تاریکی»، «اعضای یک پیکر»، «کارت منزلت» و «چنبرخم» از جمله این آثار است. آنچه در ادامه می‌آید سطرهایی است از رمان مهندسی که دلباخته اعداد بود: «بلیاز اتومبیلش را به راه انداخت و سربازرس در ماشین کوچک خودش قرار گرفت. ساعت شش بود. ماروی از این که زمان به‌سرعت می‌گذشت شدیدا نگران بود و احساس می‌کرد کاری بیش نمی‌رود و قادر نیست دست به ابتکاری بزند. قطعا از روی عادت همچنان اعداد مه‌آلود. کیف بغلیش را بازکرد و یک بار دیگر به بررسی پاکت پرداخت. نشانی فرستنده راحت خوانده می‌شد: بلوار کوپون — سن— سبر بله راه افتاد. بلوار تقریبا بی‌رفت‌وآمد بود. صدای آهک چرخ‌فلک بچه‌ها، بشت پرچین‌های باغ تفریحات دنبال می‌کرد. اگر قاتل پرونده را می‌ساخته اهمیت زیادی قائل بود، بلکت آن را در سطل کاغذهای باطله فراموش نمی‌کرد. درست است که او فرصت زیادی نداشته... چهارده ثانیه! پوچی فوق‌العاده این رقم ماروی را عصبانی می‌کرد. به چه دلیل چهارده ثانیه، چون قاتل خراج نشده بود؟ به‌موقع ترمز کرد تا با اتومبیل سرخ‌رنگی که به‌سرعت از طرف جنکل بولونی بیشتر شد، تصادف نکند و آن‌چه، وقتی تنها بود، به دهنش می‌رسید به زبان آورد...»

دژخیم می‌گرید، فردریک دار، ترجمه عباس آگاهی

رضا چولایی کهنه

نشر آموت

«تنگنا» رمان دیگری است از فردریک دار که با ترجمه عباس آگاهی در مجموعه نقاب انتشارات جهان کتاب منتشر شده است. داستان این رمان بر بستر کوکوی دو زندانی محکوم به اعدام شکل می‌گیرد. فتاری تیکزی حرفه‌ای است، ولی خارج بلونـوا خاندارد‌ی است که به قتل همسرش متهم شده است. او در بازخست شکارچی ماهر است. تکورا با یک شکار بی‌به خیانت همسرش می‌برد. همسر عصبانی و تحقیر شده، با هویتی جعلی شروع به اغذای از پرونده‌ها و از در شایلی سالیان خدمت دید و بد بنابر دستور با توصیه دربار با فلان وزیر و وکیل چه شکل غریبی به خود گرفته بود. تازه قبول مسئولیت از همه حالا. در این دوران بازنشستگی، سنگین بود برایش. می‌دانست به موانعی روبرو خواهد شد».

تنگنا، فردریک دار، ترجمه عباس آگاهی

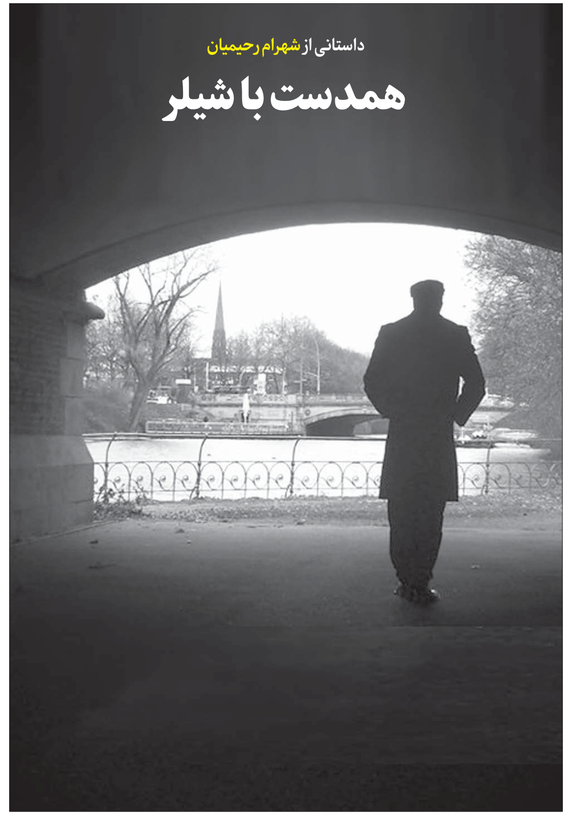

داستانی از شهرام رحیمیان

همدست با شیلر

یوسف آینه، شخصیت اول رمان، اواسط دهه‌ی چهل خورشیدی برای تحصیل در رشته‌ی معماری به آلمان می‌آید. هنگام دانشجویی فعالیت سیاسی همه جانبه‌ای داشته و در آستانه‌ی انقلاب در آتیلا، سرخورده به آلمان برمی‌گردد. در مسیر بیهودگی‌ها و بی‌هدفی‌ها، ماهی قرمز کوچولوی آک شیرین نهر که روزگاری آرزوی پیوستن به آب دوردریای وسیعی در سر داشت، می‌شود در اکواریوم کوچک، زومرنگی‌های زندگی گرفتار. با شکست زمان کار این انقلابی سابق به جایی می‌رسد که دیگر نه دلبستگی خاص به زادگاهش دارد و نه تعلق خاطری به کشور میزبانش. دری می‌یابد که ترجمه از آلمانی به فارسی خلاء بی‌وطنی او را پر می‌کند و او می‌شود مترجم آثار ادبی. در این شرح پریشانی و چنین حال و هوایی قتلی در همسایگی او رخ می‌دهد و در آلمان هم منتشر شد. در اینجا ترجمه‌ی بخشی از فصل نخست آن را نظرتان می‌گذارد.

همدست با شیلر

شهرام رحیمیان

نشر آموت

۳۴۸ صفحه

۱۲۰۰۰۰ تومان

هنگام دانشجویی فعالیت سیاسی همه جانبه‌ای داشته در آتیلا، سرخورده به آلمان برمی‌گردد. در مسیر بیهودگی‌ها و بی‌هدفی‌ها، ماهی قرمز کوچولوی آک شیرین نهر که روزگاری آرزوی پیوستن به آب دوردریای وسیعی در سر داشت، می‌شود در اکواریوم کوچک، زومرنگی‌های زندگی گرفتار. با شکست زمان کار این انقلابی سابق به جایی می‌رسد که دیگر نه دلبستگی خاص به زادگاهش دارد و نه تعلق خاطری به کشور میزبانش. دری می‌یابد که ترجمه از آلمانی به فارسی خلاء بی‌وطنی او را پر می‌کند و او می‌شود مترجم آثار ادبی. در این شرح پریشانی و چنین حال و هوایی قتلی در همسایگی او رخ می‌دهد و در آلمان هم منتشر شد. در اینجا ترجمه‌ی بخشی از فصل نخست آن را نظرتان می‌گذارد.

شرق: شهرام رحیمیان را در ایران با رمان «دکتر نون زشت‌تر از بیشتر از مصدق دوست دارد» می‌شناسند؛ بعضی با تنها رمانی که اینجا و به زبان فارسی را و منتشر شده است. رحیمیان در این رمان داستان مردی از یاران دکتر مصدق را روایت می‌کند که پس از کودتا زجر عذاب وجدان شده است. جالب اینکه او هیچ‌گاه نمی‌پندارد که به خاطر رنش، که به او عشق می‌ورزیده، به صفحه خیانت کرده است. در این رمان با دو مصدق مواجهیم: یکی مصدق پیش از کودتا که همان شمایل آشنا و تاریخی از مصدق را به ما می‌دهد و دیگری مصدق پس از کودتا که در هیأت شبحی شیطانی دور و بر دکترنون پیر همسر می‌زند و بر انگیز عذاب وجدان او می‌دمد. صدای تمامی بازنون، این‌بار با از مصدق دوست دارد». دوشقه‌گی و تجربه دوزخی آدم‌ها را در دوران پس از نکبتیم؟ گذشته با اقتدار بین ما ایستاده و شاید تو نتوانی، اما من نمی‌توانم از زیر سلطه‌ی آن رها شوم.

- شاه مات است که دوباره بیاخیم. تا کی می‌خواهیم از هم گلگی کنیم؟ تا کی می‌خواهیم از هم بترسیم و از هم فاصله بگیریم؟

- شاه مات است هم. فرفنی نمی‌کند. مرتضی هنوز هیچ‌کاری یک دو بار برای ساعتی به دیدنم بیایی همین و بس. اما این که توقع داشته باشی عاشق دلخسته‌ات باشم و دوباره زیر یک سقف با تو زندگی کنم، نه. معذورم.

- یس چرا کلید اپارتمانت را به من دادی؟ چرا با آن نسکه نور و لبخندهای ملیحت امید می‌دادم کاشتی؟ یعنی همه‌ی اینها نیرنگ بود؟

- نسکه نرم و لبخند ملیح یعنی رنگی دوباره به صورتم بیاید و با هم زندگی می‌کنیم؟ یعنی عاشق دلخسته‌ات هستم و بی تو می‌میرم؟ این حرف‌ها چی‌ست که می‌زنی؟ قبل آپارتمانم را در اختیارت گذاشتم که اگر کلیدم را گم کردم کلیدی بیش تو داشته باشم. مطلوبم دیگری نداشتم که شلوغش می‌کنی. حالا هم دیر نشده، اگر راضی نیستی و سوتفاهمی ایجاد شده، کلیدم را برگردان به خودم.

ناگهان چشمان زیبای آنه بر از اشک شد و در حین بگه‌ها به حرکت‌های بد و عصبی کفش و پالتویش را می‌پوشید که برنه به برنه بگه‌ها فرود زد:

- به درک! حیف که کلیدت همراهم نیست که برت کنم جلوت. من احمق دوباره گول رفتار دلنشینت را خوردم. گناه تو نیست. گناه خودم است که زودباورم. ولی همه چیز تمام شد. من هم سعی می‌کنم فراموشت کنم و دیگر به دیدنت نمی‌آیم. هرگز!

- بیرون رفتی بنشین و داشتم می‌گفتم عاشقش نیستم و دیگر هم نخواهم شد که آنه نیمه‌شبی در تاریکی از طوری محکم بهشت سرش بست و رفت که دوباره لرزیدند و ساعت دیواری اتاق زمین. بیش خودم گفتم الان است که چشم‌هایم را بستم و سر و تنم را به بستر سپردم. خبرا از هنتمای بی‌اقتاب می‌داد که البته در ماهبورک جیز جیب و غریبی نیست. با دیدن پریدن دسته‌ای کلاغ از ته‌مهای بارک به خودم آمدم و گفتم تا همکار «مهربان و مودب» تیامده از فرصت استفاده کنم و بیرم زیر دوش. سر و صورتی صفا دهم. کرمی به تن بمالم. ادکلنی به زیر کوش و دور لب‌ها بزنم. لباس تمیزی بپوشم و آمادی شرفیابی حضور محترم مقتول شوم. از جلو پنجره رفتم کنار و قدم اول را برداشتم. قدم دوم را برنداشتم. با دیدن آثار جراغم عمدی روی میز باد مشاجری بر مخاطری نیمه شب بیش با نیت آثار جراغم عمدی روی شب آمده بود اوقاتش تلخ بود و کنمان نمی‌کنم منتظر فوران آتشفشان خشمش بودم.

- یوزف، نمی‌خواهم دیگر دزدکی به دیدنت بیایم. باید به‌طور رسمی با هم باشیم.

- دلم می‌خواهد مثل سابق عاشقم باشی. همان‌طور که من عاشقت هستم.

- درست شبیهم؟ من و تو عاشق هم باشیم؟ بادت رفته انگار؟

چشمان درشت و تیره‌اش را به من زوم کرد و آب‌نبات‌ش را بیرون آورد:

- یقه. عاشق هم باشیم و دوباره زیر یک سقف زندگی کنیم.

زنم زنده‌ای ساختگی. آنقدر ساختگی نشود و شیفتگان شیلر در سالن. من داور رینگ بودم تا حریفان ارجمند بی‌ملاحظه نشوند و اندام حساب. به ویژه اعضای خصوصی‌شان را نقض نکنند. در ضمن مراقب هم بودم شاعران نامدار به هم زیاد نچسبند و دنبال این نیز نادر و تاریخی برای عاشقانه ادبیات کلاسیک ایفا رکسال‌بار نشوند. القصه، در سالن عالمی به پا بود و درحالی‌که دوستداران شیلر همچنان‌زده هیاهو می‌کردند: «شیلی، شیلی»، هوادارانِ کوتاه گریه پیرمرد را تشویق و تحریک به ادامه‌ی مبارزه می‌کردند: «ولفی، ولفی». الحق کوته زانو ول و دوم هم خوب مقاومت کرد و هم خوب طرف مقابل را مشت‌باران، اما از رنگ سوم حرکت‌هایش کند شد و ضربه‌هایش مثل ضربه‌های پشه سست. داوری زنا چهارم چندان خوشایند نبود. چون پیکاری نابرابر در جریان بود و سرنوشتی تلخ در انتظار کوته. کوته، خسته و ارنشی‌افتاده، با کارد بسته با می‌رفت گونه‌ی رینگ می‌ایستاد یا می‌رفت تکیه می‌داد روی طناب. زد و خورد را زانند پنجم رنگی اسب‌بارگرفت. زیرا زدنی‌ها اغلب از آن شیلر زنل شد و خوردنی‌ها بیشتر سهم کوته‌ی گارد افتادندی مادرمرده. زاند شش هم کار کتک‌کاری به جاهای باریک کشید. طوری که بچاره کوته وسط رینگ حاج و واج و بی‌دفاع ایستاد و شد کیسه بوکس شیلر خبره‌سر و البته با رقص بازی زیبا. دودل بود بروم جلو و پیش از این‌که مرد کهن‌سال لت و پار بشود مبارزه را به نفع جان می‌روت پایان بدهم که ناگهان شیلر با یک جب سریع و حوک قوی سرانیدنه‌ی فاوست را نقش تشک کرد و سالن در کردباد هلهله‌ی مشتاقان شیلر فرو رفت. در غریو شادی جمعیت دست شیلر را بالا بردم و داشتم می‌گفتم با این پیروزی تصمیم به ترجمه‌ی «ضمانت» می‌گیرم که زنک سمپمکین تلفن از خواب زنم. اگر حساب چهارده ساعت دیواری بر تیانم کرد که به نام

تلخ و دلخسته گفتم:

- شوخی نکن! خودت می‌دانی که اصلا دوست ندارم و نمی‌توانم بیایم دوست بدارم. تو در میان حصاری از توهمات گرفتاری عزیزم و نمی‌دانی حقوقی را در زندگی ما دو نفر هست که با حرف‌های عاشقانه و التماس‌های کودکانه پر نمی‌شود. وانگهی، مگر تعهد نکردیم بیایم یا عشق را به زندکیمان

تعقیب و گریز با جنایتکاران جلو جشمم آمد، به سرعت ماشین راندن‌ها، ویراژ دادن‌ها، ترمز آنچنانی کردن‌ها، سنگرگرفتن پشت ماشین‌ها، رد و بدل گلوله‌